

## ۹- کدای پولدار

کدا - آقايك قران در راه خدا بمن بدهيد  
تاجر - الان چك گرفته ام و ميخواهم بروم بانك  
کدا - پس لطفا يك قران را بحساب بنده بشماره (۳۲۰۱۱) بگذاريد

## ۱۰- غيبت تاريخي

آخرين ساعتی که (قاسم) توانسته بود سر کلاس حاضر شود درس تاريخ بود و معلم در خصوص « انقراض صفويه » صحبت ميکرد از آن بيعد قاسم مريض شد و تا چندی نتوانست سر کلاس حاضر شود . وقتي که معلم از او پرسيد از کي تا بحال غايب بوده اي ؟ جواب داد از موقع « انقراض صفويه » !

## ۱۱- چشم گربه !

مرد متمولی که يك چشمش مجروح شده بود به بیمارستان رفته گفت :  
حاضر م هر چه خرج دارد بدهم که يك چشم خود را از دست نداده باشم . يکی از جراحهای ماهر گفت :

بايد اين چشم را در آورد و چشم ديگری بجای آن گذاشت

لذا گربه ای را گرفته کشت و چشم او را بجای چشم مريض پيوند کرد .  
چند روز بعد که از بیمارستان بيرون رفت هر کسی که احوال چشمش را ميپرسيد می گفت چشم هايم در بيداری خوب کار می کند ولی موقع خواب چشم بيدار می ماند و باطراف نگاه می کند که به بيند موش از کجا بيرون می آيد

## ۱۲- مصيبت

اولی - شما ديشب شام چه داشتيد ؟

دومی - هيچي

اولی - خوش بهالتان

دومی - چرا ؟

اولی - برای اينکه ما ديشب « هيچي » داشتيم باضافه شش نفر مهمان !

## ۱۳- همکاري

اولی - رفیق کجائي ؟ چه کار می کنی ؟

دومی - زير دست داداشم کار می کنم

اولی - داداشت چکاره است ؟

دومی - بيکار !

## ۱۴- در آرايشگاه

آرايشگر با تيغ کندش مشغول تراشيدن ريش مشتری بود و مرتب صورتش را می برید و از آن خون سرازير می شد

سلمانى براى اينكه مشتري را از توجه بخونهاي صورتش منصرف كند باو  
گفت : شما چندتا برادر هستيد مشتري گفت : - اگر من جان سالم بدر برم  
جمعا دو تا !

### ۱۵- از ماه دوم

شخصى بيك آموزشگاه موسيقى رفت و گفت مى خواهم ويلن زدن را تعليم  
بگيرم لطفا بفرمائيد ماهى چقدر بايد پردازم ؟ مدير آموزشگاه گفت ماه اول  
(پنجاه تومان) از ماه دوم ((بيست تومان)) جوان فكري كرد و گفت :-  
بسيار خوب ، بنده از ماه دوم ! خدمت مى رسم !

### ۱۶- در قيمانستان

ديوانه اولى - من نادرشاه افشارم !  
ديوانه دومى - منم شاه عباس كبيرم !  
ديوانه اولى - عجب معلوم مى شود تاريخ نيمى دونى ما دو نفر كه ماصر  
هم نبوديم ؟

### ۱۷- دروغ شاخدار

درمجموعه ازيك نفر كه صدای حيوانات را خيلى خوب تقليد مى نمود صحبت  
مى كردند ، يكي گفت :  
او كه چيزى نيست من دوستى دارم كه تقليد در كردن بي نهايت استاد است  
واگر نصفه شب صدای خروس رادربياورد خورشيد طلوع مى كند !

### ۱۸ - در عالم مستى

مستى در ساعت ((دوازده)) شب از جلومجلس شورايملی می گذشت چشمش  
به ((ساعت)) سردرمجلس و صندوق پست كه زیر ساعت قرار دارد افتاد و در عالم  
مستى گمان كرد ((قيان)) است  
لدا تلوتلوخوران نزديك صندوق پست رفت و يکقران در صندوق انداخت و  
بساعت نگاه كرد و گفت :  
عجب ، چرا وزن من ((دوازده كيلو)) شده !

### ۱۹- احمق

مردى مريض حصبه اى در منزل داشت و صدای ساز و آواز راديو را هر چه  
تمام تر بلند کرده بود و در اينوقت با اداره راديو تلفن کرده و گفت :  
آقا ! دستور بدهيد ، اين آوازه خوان قدرى آهسته تر بخواند مسا مريض داريم !

### ۲۰- دهاتى

دهاتى بيك كوسقند براى اربابش هديه آورده بوده بود و ارباب دستور  
داد الاغى در عوض باو بدهند .  
دهاتى با سادگى گفت  
ارباب جان اختيار داريد شما خود تان براى ما از صد تا الاغ بيشتر  
ارزش داريد !

## کله خراب

شراب ناب کجا شیخ ابوترات کجا

«ببین تفاوت ره از کجا است تا بکجا»

حدیث شاب شدن از کجا و شیخ کجا

بره اشاره و اینخند شیخ و شاب کجا

سر تمام تراشیده و عمامه کجا

کلاه و زلف پراز چین و پیچ و تاب کجا

دده رقیه کجا و درون خانه کجا

کلاه و چتر کجا پیچه و نقاب کجا

کلوپ رقص کجا و درون خانه کجا

تنه ربایسه کجا نغمه رباب کجا

لب تنور کجا و خرو سمور کجا

سرفقیر کجا روی تخت خواب کجا

کلام خواجه کجا حرف پوچ بنده کجا

مقام بنده کجا کله خراب کجا

روحانی

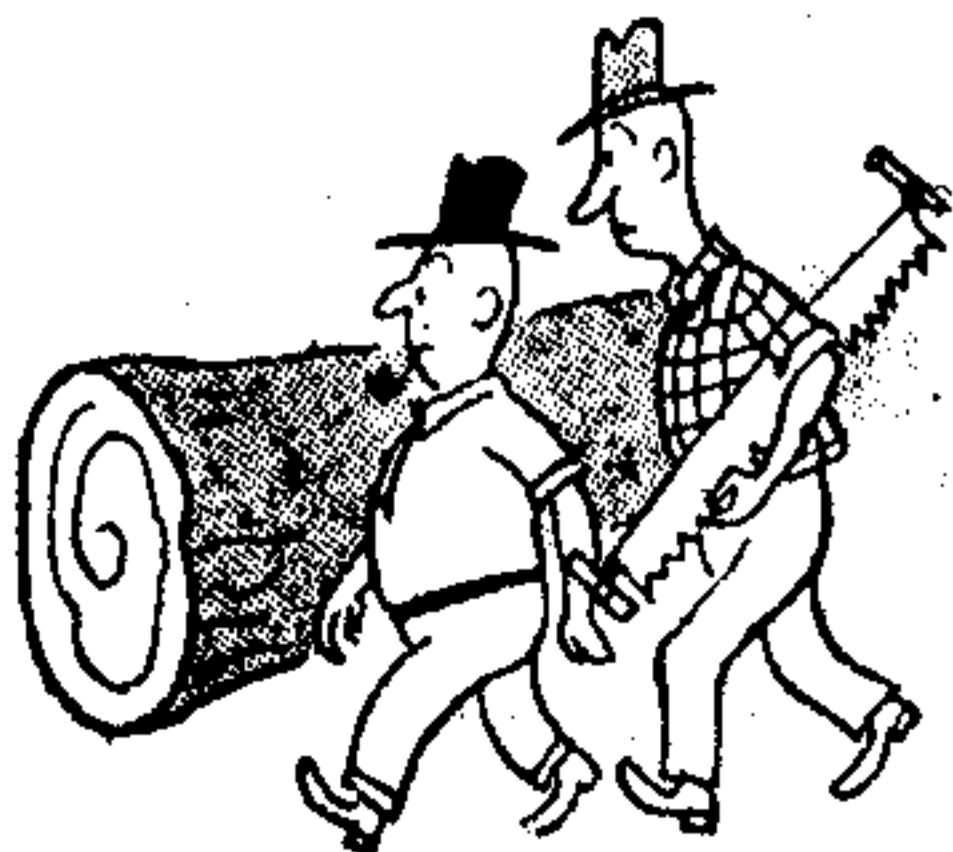
## تلگراف

اماد عز یزم در این ۱۰ روز که بمسافرت رفته ام نیمی از رزیم کاسته شده فردا حرکت  
(مادرزن تو) جواب داماد بمادرزن

مادرزن عزیزم با این ترتیب ۱۰ روز دیگر هم بمانید.

(داماد شما)

## داستان بدون شرح



بقیه در صفحه بعد

## مهم ترین خانم ها

در یک شب مهمانی عده ای از زنان  
پرحرف دور هم جمع شده و در هم و بر هم  
صحبت میکردند، صاحبخانه که سرش  
از صدای آنها بدوران افتاده بود همه را  
امر بسکوت داد و گفت: اکنون تقاضا  
میکنم یکی از خانمها که از همه مسن تر  
است داستان خوشه زه ای برای ما تعریف  
کند.

تا چند ساعت هیچگونه صدائی از آن  
مجلس بیرون نیامد! و بدین ترتیب سکوت  
و آرامش در آنخانه حکمفرما شد

## یا هست یا دیوانه

زنی چهل پنجاه ساله چادر نمازی که کسی رغبت نمیگردد رویش را ببیند با عجله و نفس زنان خود را بیاسبان رساند و در حالی که مردی را نشان میداد گفت - این آقا مدتی است دنبال من افتاده یا هست است یا دیوانه ! بیاسبان پس از اینکه سر و وضع هر دو را بدقت بازرسی کرد رو بزنی کرد و گفت راست میگوئید من هم با شما هم عقیده هستم!

## غیبگوئی

غیب گو - تا سه ماه دیگر اتفاق عجیب و تازه ای در کره زمین روی خواهد داد .

مشری - شما چهار سال است این حرف را میزنید و تاکنون هم اتفاق نیافتاده است .

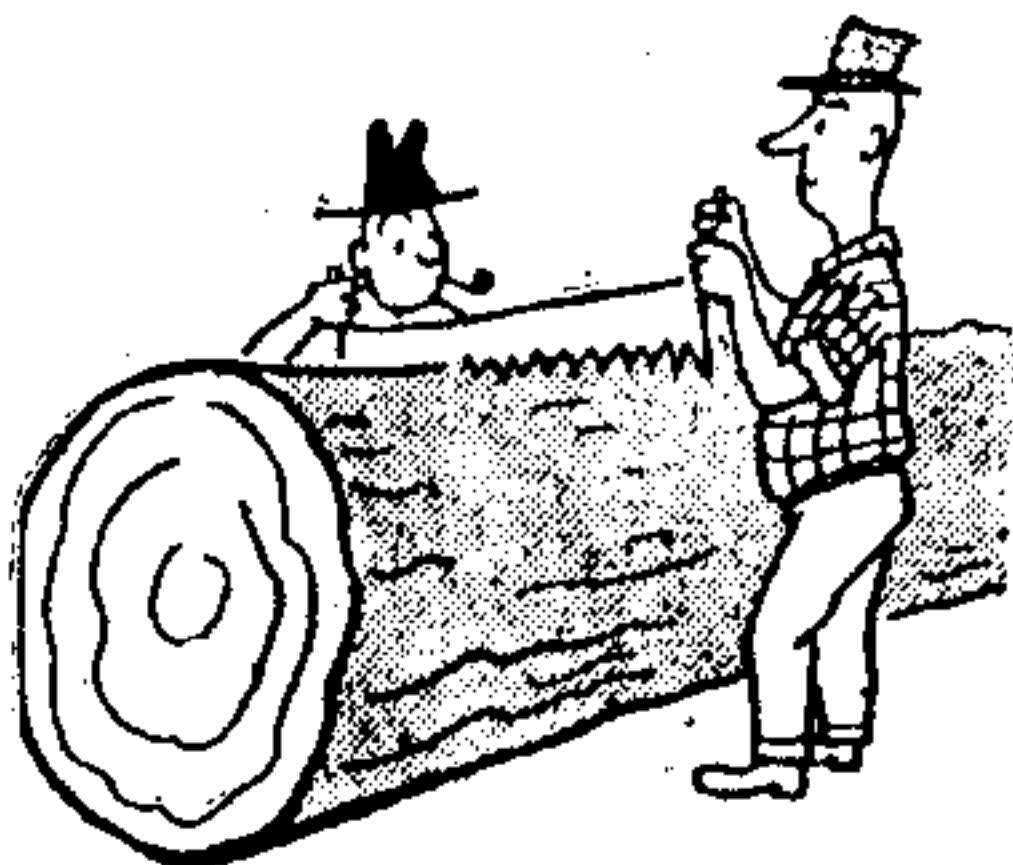
غیب گو - من آنقدر پیشگوئی خود اطمینان دارم که تا بیست سال دیگر هم سر حرفم باقی خواهم بود .

## داستان مستان

دو نفر مست آخر شب مقابل تیر چراغ رقی که اعلان بزرگی در بالای آن نصب شده بود رسیدند و چون قادر به خواندن اعلان از پایین نبودند یکی از آنها بدیگری گفت :

- خوبست تیر را بزمین بیندازیم و بعد اعلان را بخوانیم دومی پس از این که لبخند تمسخر آمیزی زد کفشهای خود را بیرون آورد و بالای تیر رفت و مشغول خواندن تابلو شد روی تابلو نوشته بودند « خود را باین تیر نمالید رنگی میشوید ؟

بقیه از صفحه قبل



بقیه در صفحه

## تاسف خواستگار

پدر دختر بچوان خواستگار گفت :  
تصمیم دارم بهر يك از دخترهايم پس از  
شوهر کردن مبلغ بیست هزار تومان  
چشم روشنی بدهم  
جوان خواستگار لرزی کرده و  
آهی کشید .

پدر دختر علتش را سؤال کرد .  
جوان جواب داد تاسفم از این است اگر  
ممکن بود هر سه دختر شما را بگیرم هر  
سه چشم روشنی نصیب من میشد

## دو نامه

نامه اول - دوست عزیزم مدتی است که از تو بیخبرم نمیدانم مرده‌ای یا زنده‌ای اگر حیات‌داری خواهش میکنم صد تومان قرض مرا بفرست که بآن احتیاج دارم با تقدیم احترامات فائزه تقی

نامه دوم - دوست بهترازجانم امیدوارم که سلامت باشی من مدتی است فوت کردم امیدوارم که مرا خواهید بخشید قربان تو مهدی

### در دفتر اداره

- آبا اینجا کارمندی بنام «حسین دفترپور» دارید؟

- بله چه فرمایشی است؟

- میخواهم اگر ممکن باشد، او را ببینم. من پدر بزرگش هستم.

- امروز ممکن نیست از اداره بیرون رفته است؟

- عجب: کجا رفته؟

- رفته است تشییع جنازه شما....

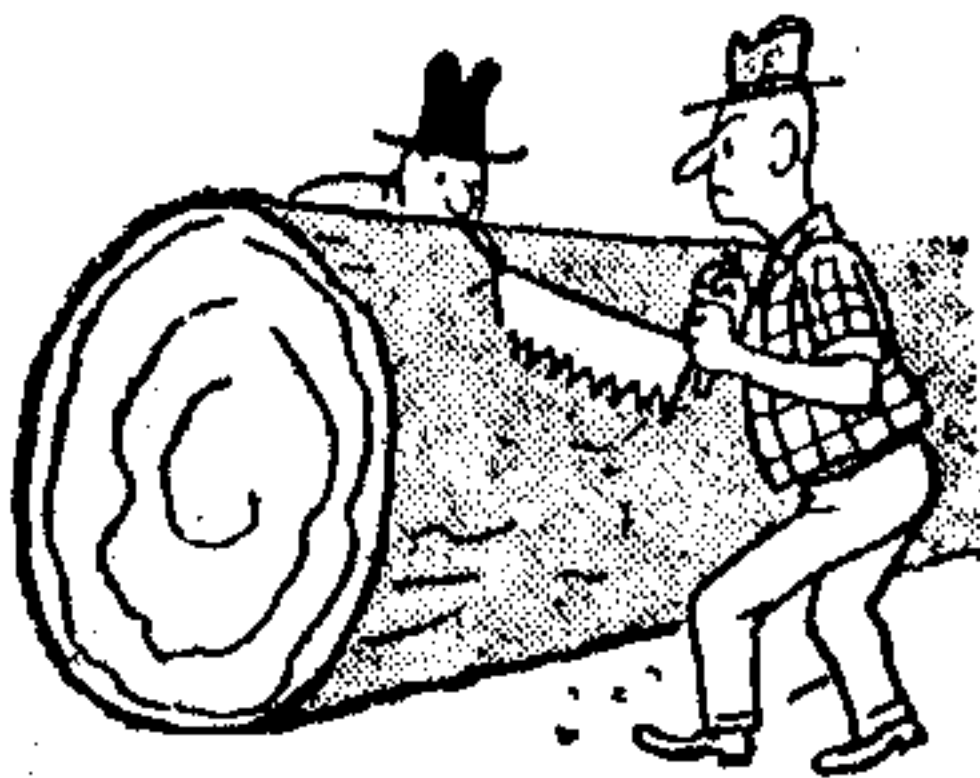
### خبر هرك

میگویند استادان حواس درستی ندارند. یکروز یکی از آنها وقتی وارد خانه شد، زنش بجلو آمد و گفت: الحمدلله که آمدی روزنامه‌ها نوشته‌اند که تو مرده‌ای استاد بطرف کتابهایش رفت و گفت پس یادت باشد که فردا صبح بمن یاد آوری کنی حتما به مجلس ختم بروم

### صحبت دو ستانه

اولی - من امروز احتیاج مبرمی بدویست ریال پول دارم اگر داری کار مرا راه بیاورد از میدانی که من فقط خواهش خود را بنویسم. دومی - از لطف تو متشکرم - مطمئن باش که وقتی بمن چیزی میگوئی مثل این است که اصلا حرفی نزده‌ای!

بقیه از صفحه قبل



بقیه در صفحه بعد

### آرزوی بی مورد

مردی بخانم جوانی که سگ کوچکی را در بغل داشت رسید و برای خوش آیند زن گفت - به به! چه سگ قشنگی، ای کاش من بجای او بودم.  
خانم متأسفانه این سگ هار شده و میخواهم باوسرم ضدهاری بزنم.

## انتظار

مشتری زبصاحب رستوران - آقا من مدت‌ها است که در انتظار غذا نشسته‌ام صاحب رستوران - بکدام کارسوز سفارش غذا داده‌اید؛ بهمان که مـوی سرش سفید است ؟  
مشتری - بلی ولی آنوقت که من سفارش غذا دادم موهایش سیاه بود.

## باادب و جدی

مادر «فریدون» هنگامیکه میخواست از منزل خارج شود پسرش ساله‌اش گفت : اگر کسی تلفن کرد ، گوشی را بردار و بگو ماما من منزل نیست ؛ اگر مایل هستید نام و شماره تلفن خود را بگوئید اما خیلی مودبانه و بالحن جدی حرف بزن. چند دقیقه پس از خروج مادر زنك تلفن صدا کرد ، فریدون گوشی را برداشت و گفت ماما من منزل نیست ، اگر مایل هستید نام و شماره تلفن خود را بگوئید اما خیلی مودبانه و جدی .

## ازدواج سینمایی

ستاره سینما بیکی از دوستانش تلفن می کرد - امشب بخواه مایا ؛ میخواهم شوهرم را بتو معرفی کنم .  
خیلی خوب - می‌آیم چون من علاقه زیادی باشنایم باشوهرهای تو دارم.

## حیله اسکاتلندی

پیرمردی نزدیک اسکاتلندی رفت و باو گفت : دوست من تقاضای از تو دارم آیا قول میدهی که آنرا انجام بدهی ؛ اسکاتلندی لغتی بفکر فرورفت و بعد گفت بلی . ولی من تقاضای از تو دارم آیا قول میدهی آنرا انجام بدهی ؛ پیرمرد گفت بلی . اسکاتلندی گفت بسیار خوب تقاضایت را بکن ؛ پیرمرد گفت تقاضایم اینست که صدتومان پول بمن قرض بدهی . اسکاتلندی گفت : بسیار خوب و پول را باو داد و گفت :

حالا تقاضای مرا گوش کن . پیرمرد گفت بگو انجام میدهم . اسکاتلندی گفت تقاضای من اینست که صدتومان پول نقدی که بتو دادم همین‌الساعه پس بدهی ؛

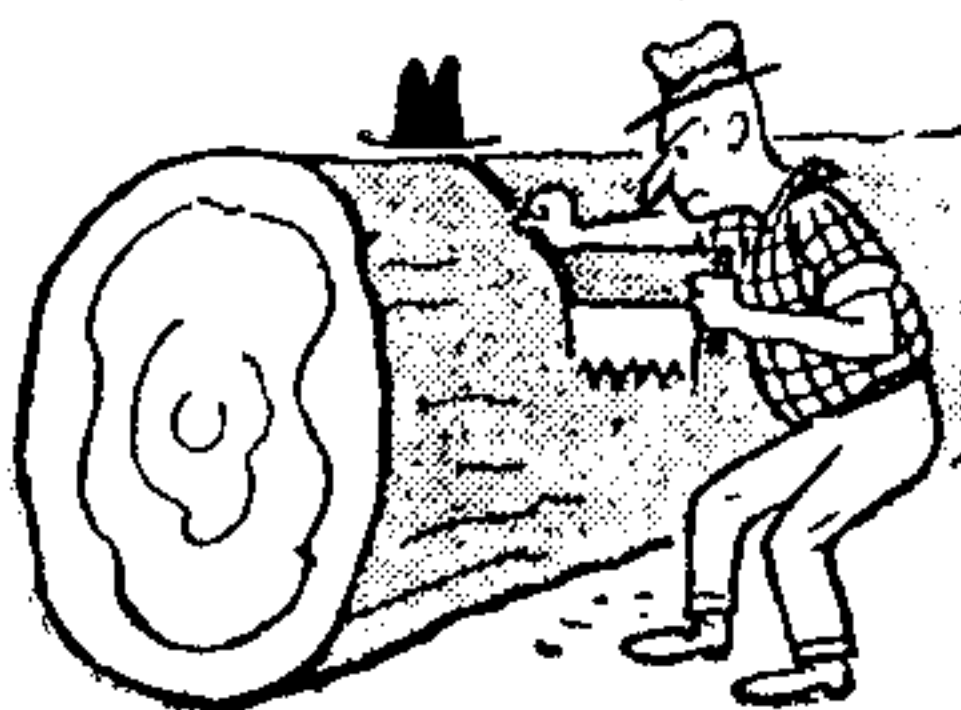
## رنك

مریضی پیش دکتر رفته تعریف می - کرد: پارسال رنگم بکلی زرد شده بود بعدا چشمهایم کلی راسبز، و سبزر اگلی تشخیص میداد

- امسال نیز در بدنم دانه‌های آبی رنگ پیدا شده و موهای سرم نیز سپید میشود و همه چیز را سیاه میبینم.

دکتر حرف مریض را قطع کرده و گفت آقا چون شما عوضی آمده اید بهتر است خودتان را بیک متخصص رنك نشان بدهید.

بقیه از صفحه قبل



بقیه در صفحه بعد

# حرفهای خوشمزه

## دلدار زیبا

آقای «دلخسته» که بتازگی عاشق خانم زیبارخسار شده بود یکروز آهسته برادر مشوقه اش گفت: هوشنگ جان، اگر یکدسته از موی خواهرت را برابم بیآوری پنج تومان بتو خواهم داد بر چه فکری کرد و گفت: اگر ده تومان بدهی حاضرم اصلا کلاه گیس خواهرم را برایت بیاورم.

## داستان دیوانگان

یکی از ساکنین دارالمجانین یکروز از صبح تا شب مشغول ساختن يك دیوار آجری در گوشه ای بود غروب که شد دیوار چند متر بالا رفته بود. آنوقت فانوسی که روی پیشه اش کاغذ قرمز چسبانده بود روشن کرد و روی آن گذاشت و خودش زیر دیوار نشست. مدیر تیمارستان از آنجا رد میشد او را دید خیلی تعجب کرد پرسید: این چراغ قرمز را چرا اینجا گذاشته ای؟ برای اینکه اترمیبل ها بدیوار نخورند. خوب. اصلا دیوار را برای چه ساختی معلوم است برای اینکه فانوس را روی آن بگذارم.

## اسکاتلندی و یهودی

يك یهودی با يك اسکاتلندی دوست بودند. و کارهای تجارتنی خود را بكمك هم انجام میدادند. یکروز که هر دو آنها راجع به مرگ آندنیا صحبت میکردند حرفشان باینجا رسید که ممکن است در آندنیا به پول احتیاج داشته باشند از اینرو قرار گذاشتند که هر کدام زودتر مرد دیگری هزار لیره در تابوت او بگذارند چند سال بعد یهودی فوت کرد و مراسم دفن و کفن انجام شد. چند روز بعد یکی از دوستان اسکاتلندی که از تصمیم آنها خبر داشت از دوستش سوال کرد که آیا وصیت و قرار رفیقت را انجام دادی؟

مرد اسکاتلندی با اندوه فراوان گفت: چطور می توانستم بگانه خواهش دوست چندین ساله ام را پس از مرگش انجام ندهم همانروز که فوت کرد يك چك هزار لیره ای در تابوتش گذاشتم.

## کلفتهای امروزه

خانم - چرا کرد و خاک این اطافرا پاك نکرده ای؟  
کلفت - اینها بمن مربوط نیست چونکه این گرد و خاکها مال پانزده روز پیش است و در صورتیکه من شش روز است باینجا آمده ام.

## توافق نظر

مردی به محض رسیدن بدوستش که تازه ازدواج کرده بود زبان بسلامت گشود و گفت : تو که آنقدر صبر نکردی چرا بالاخره با زنی ازدواج کرده‌ای که بدنامی ، بد اخلاقی ، بی تربیتی ، و بیسوادی او زبانزد خاص و عام است ؟ تازه داماد سری تکانداد و گفت : من منظورم این بود که همسرم باخودم توافق اخلاقی و روحی داشته باشد و لذا چون اغلب صفات این زن درخودم وجود دارد لذا قورا با او ازدواج کردم .

## خونسردی

مردی در رودخانه افتاده بود و کمک می طلبید . يك نفر از بالای سرش عبور کرد و بجای آنکه با او کمک کند پرسید :  
آقا اسم شما چیست ؟  
حسین حسینی !  
در چه تاریخی بدنیا آمده‌اید ؟  
اردی بهشت ۱۲۹۶ !  
طول قد شما چقدر است ؟  
یکمتر و شصت و پنج سانتیمتر .  
عنابر همه را در دفترش یادداشت کرده برآه افتاد . لحظه‌ای بعد غریق فریاد کرد . شما بهتر بود مرانجات بدهید . این سئوالات برای چیست ؟ مگر شما چکاره هستید ؟  
من قبر کن این شهر هستم ،

## پاداش خوب

رئیس تجارتخانه یکی از کارمندان را نزدیک عید نوروز باطاقش خواست . وقتی کارمند وارد شد خنده کنان با او گفت :  
امسال شما خیلی خوب کار کردید و من از شما رضایت کامل دارم برای جبران زحمات شما يك چك بمبلغ ده هزار تومان نوشته‌ام !  
خیلی متشکرم جناب رئیس .  
این همان چك است و اگر کار شما در سال آینده هم رضایت بخش بود آنرا امضاء خواهم کرد !



## قاپی پاپی

### ظرافت در موقع بی پولی

نویسنده جوانی که هنوز مشهور نشده بود خواست دسته کلی بعنوان هدیه یکی از آکتورها تقدیم کند. تصادفا پولش باندازه‌ای بود که توانست ۱۱ نوع گل بخرد و برای محبوب خود بفرستد و برای خریدن نوع دوازدهمی پولش کم آمد لذا ظرافتی بخرج داد و در میان کارت ارسالی اینطور نوشت :

« خانم عزیز: گل ارسالی ۱۱ نوع است. از اینکه نوع دوازدهمی را نخریدم متاثر نباش زیرا فکر کردم با بودن وجود عزیزت نوع کلها کامل و ۱۲ تا خواهد شد! »

### اعتبار

یکی از دوستانم روزی به مصیبت بی پولی گرفتار شده بود وسیله‌ای هم بنظرش نیامد بالاخره قلك بچه اش را شکست آنجا هم چی-زی نیافت. فقط سند کوچکی را که باخط خودش نوشته شده بود اشاره کرد :

« فرزند عزیزم بموجب این خط مبلغ ۵۰ فرانك بشما مقروضم. امضاء : پدرت! »

### دیپلماسی

خانمی را همه مردم می شناختند که خیلی زشت و بد ترکیب بود. در یکی از شب نشینی‌ها تمام مهمانان مرد او را ترك کردند فقط یکی از جوانانیکه زیبایی او زبانزد عام و خاص بود در کنار وی باقی ماند بنابر این خانم با لبخند مخصوص رو با او نموده پرسید :

- پرنس راستش را بگو اگر من و تو و يك خانم زیبای دیگری را وارد قایقی نموده دستنخوش امواج طوفان شویم و سپس دو نفر ما در حال غرق شدن باشیم در این وقت کداميك از ماها را نجات میدهی مرا یا آن زن زیبارا ؟ پرنس با کمال ادب جواب داد

- اختیار دارید خانم جنابمالی شنارا بهتر از بنده میدانید !



دامستان

بد و شرح

نمونه ای از فکاهیات قدیم

چرفک پرفک

خدا رفتگان همه را بیمارزد . پدر من خدا بیمارز مثل همه حاجی های دیگر نمان نخور بسود یعنی مال خودش از گلویش پائین نمی رفت اما خدا بیمارز ننم جور آقام نبود او میگفت مال مرد بزنی وفا نمیکند شلوار مرد که دوتا شد فکر زن او می افتد .

از این جهت هنوز آقام پاش سرکوچه نرسیده بود که می رفت پشتیام زنهای همسایه را صدا میکرد «خاله ربابه هو ... آبی رقیه هو... نه نه فاطمه هو هو هو...»

آنوقت یکدفعه میدیدیم اطاق پر میشد از خواهرخوانده های ننم آنوقت ننم فوراً سماور را آتش میکرد آب غلیبانرا هم میریخت می نشست با آنها درد دل کردن مقصود از این کار دو چیز بود یکی خوشگذرا نو دیگری آب بختن به مال خدا بیمارز بابام که شلوارش دوتا نشود .

حالا درد دلها چه بود بماند بدر باقی صحبت باقی اینجا ها هم شاید برسیم مطلب اینجاها نیست

مطلب اینجااست که گاهی ننم در بین اینکه چانه اش خوب گرم شده بود و پک های قائم بغلیان میزد چشمش بمن می افتاد میگفت هان ودر پریده گوشاترا درست واکن به بین چی میگند باز بابات از در نیامده از سیر تا پیاز همه را تعریف کن واله اگر گفتی که همسایه ها آمده بودند اینجا گوشتهای تننت را با دندانام تیکه تیکه می کنم . من در جواب ننم میخندیدم می گفت الهی روی تخته مرده شورخانه بخندی . بعد رومیکرد بخواهرخوانده اش می گفت والله انگار میکنی بچه هوومه هیچ چشم دیدنش را ندارم .

راستی راستی ننم بچش را میشناخت من از همان بچگی مثل حالا منند و تچه سر کسی زودم حرف توی دهنم بند نمیشد .

از اول همینطورخواجه بده رسان بودم مثل اینکه باین سه شها باز بابام هنوز پک پاش توی هشتی بود که داد میزدم داداش . خدا بیمارز گفت باقیش بگو میگفتم امروز باز زنای همساده هامون آمده بودند اینجا ننم بر اون سماور آتش کرده بود .

خدا بیمارز آقام اخماشرا می کرد توهم

اشم هم يك كمی زیر چشمی بهن بر بر نگاه می کرد ادا پیش روی آقام که  
 جرأت نداشت سر این حرف کتکم بزند  
 اما من خودم تنم را برای کتک چرب میکردم برای آنکه میدانستم هر  
 جوری باشد يك بهانه پیدا میکنند و کتکه را میزند  
 راستی راستی هم اینطور بوده دقیقه نمی کشید که میدیدم تنم هجوم  
 می کشید سر من میگفت ورپریده آخر من این کفن مانده ها را دیروز شستم باز  
 بردی توی خاک و خلا غلطاندی .  
 الهی گفت بشه به بین من از عهده تو و وروجک برمی آم ؟  
 آنوقت لب های مرا میگرفت هر قدر زور داشت میکشید . چند تا سقلیه  
 هم از هرجام می آمد میزد .  
 آخرش که آقام می آمد مرا از دستش بگیرد بیشتر حرصش در می آمد  
 بازو هام را گاز میگرفت ، بله بازو هام را گاز میگرفت . . .  
 هنوز جای آن گازها در بازو های من هست . . .

( نا تمام )

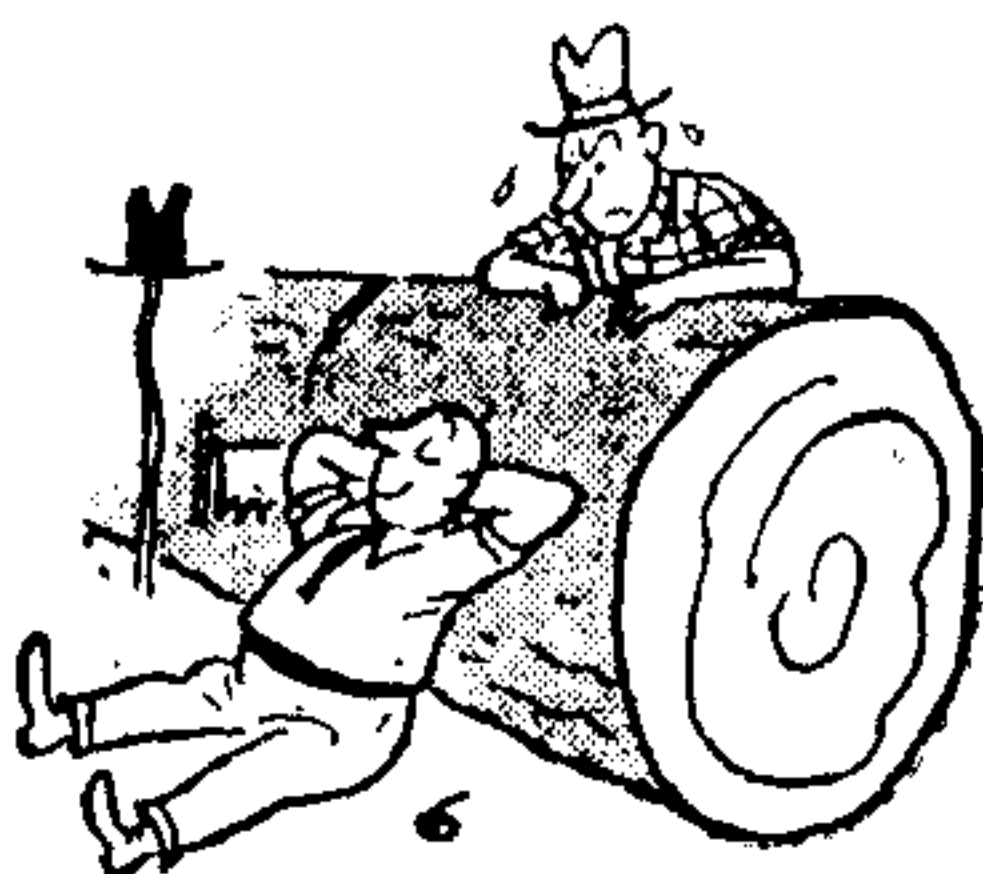
## تصادفات

در خیابان مردی با عجله میرفت . از آن طرف هم مردی که ساعت جیبی بزرگی  
 در دست داشت و آنرا نگاه میکرد می آمد و چون او را ندید محکم بهم خوردند  
 و هر دو بزمین افتادند ... ساعت هم خورد شد صاحب ساعت قرقر کنان گفت :  
 نمیتوانید جلوی پایتان را نگاه کنید ؟  
 مرد هم در حالیکه بازویش را می مالید گفت : بنده جلوی پایم را نگاه کردم  
 اما نمیشد که شما هم مثل مردم يك ساعت مچی بخرید ؟

## تنبلی

خجالت نمیکشی که شب و روز بیکار در خانه نشسته ای .  
 اینکار که خجالت ندارد اصلا این کار در خانواده ما ارثی است چون پدر و  
 پدر بزرگم چلاق بوده اند -

بقیه از صفحه قبل



بقیه در صفحه بعد

## بمنزل من بیائید

شخصی در مجلس شب نشینی بخانه‌ی  
زیاد نگاه میکرد. اتفاقاً وقت شام خوردن  
هم پهلوئی او نشست و بالحن عاشقانه‌ی  
گفت خانم هر وقت دهانتان را برای خنده  
باز میکنید من آرزو میکنم از شما تقاضا کنم  
که بمنزل من بیائید!

— عجب! اینقدر پررو و بی تربیت  
هستید؟

— نفیر خانم، بنده دندانساز هستم.

## دعوی بچه‌ها

هوشنگ که لباس نوعیدش را پوشیده بود با صورت خون آلود و لباس  
پاره بخانه برگشت. مادرش سراسیمه پرسید:

باز کتک کاری کردی

بله با پرویز.

مگر من صد دفعه بتو نگفتم هر وقت می خواهی دهوا کنی تا ۲۰ بشمار و اگر

باز هم عصبانی بودی کتک کاری کن!

چرا منم داشتم تا ۲۰ میسرادم که پرویز من ۳ حمله کرد

چطور

آخر مادرش باو گفته بود که تاده بشمارد

## گرفتاری مرد مجرد

دو نفر جوان مجرد باهم صحبت می کردند

میدانی: من تازگی يك كتاب آشپزی خریدم اما تا کنون نتوانسته‌ام از

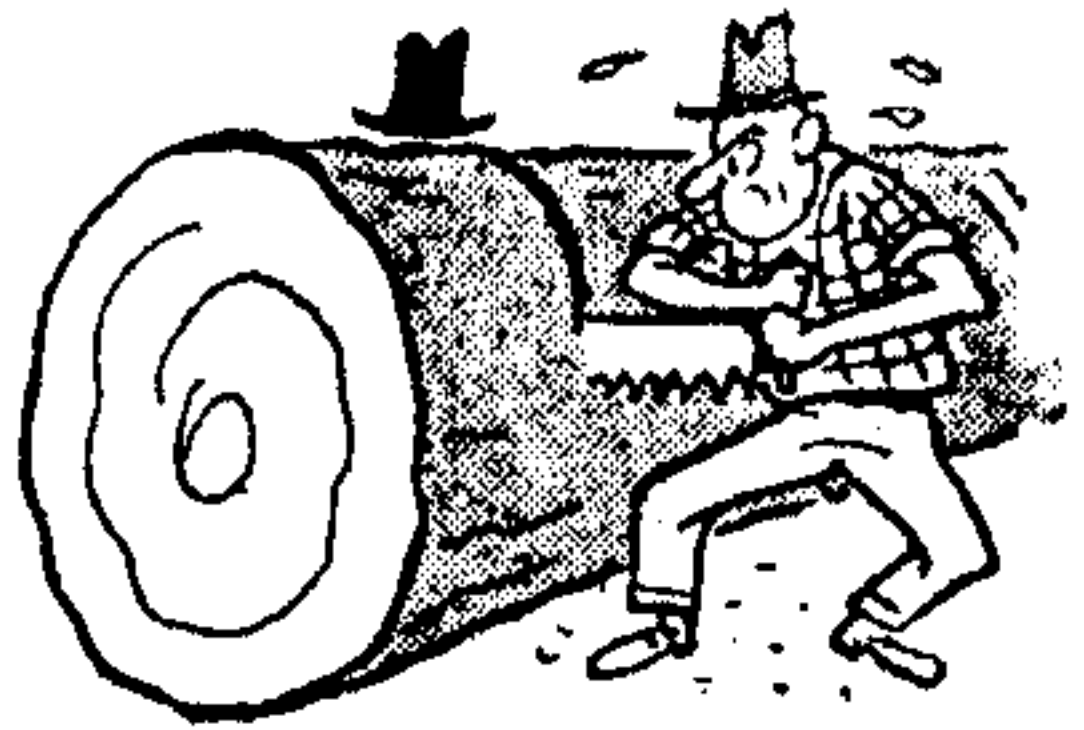
روی آن غذائی درست کنم

چرا؟ مگردستورهای آن خیلی سخت است

بله دستور هر غذائی اینطور شروع میشود يك ظرف تمیز بردارید

## محسنات داماد

- نامزد خود را دوست داری ؟  
- آری نمیدانسی چقدر خجول و  
محبوب است تا کنون فقط یکبار مرا در  
تاریکی بوسیده آنهم بغیال اینکه کلانت  
خانه هستم !



بقیه در صفحه بعد

## امان از دست خانم

بالاخره خانم پس از یکساعت معطلی کلاه تازهای را که خریده بود بسر  
گذاشت و از اطاق خارج شد شوهرش بابی حوصلگی گفت :

دیگر تمام شد برویم!

نه ، آخر هم آنطور که باید نشد و نگاه کن ببین کلاه راست است .

شوهر بدبخت نگاهی بکلاه انداخت و جواب داد .

بله - کاملاً راست است و هیچ عیبی ندارد

دیدنی گفتم درست نیست . اینکلاه نباید راست باشد باید آنرا کمی بطرف

چپ گذاشت .

## درستوران

مردی وارد درستوران شد . صورت غذا را دید و پیشخدمت را صدا کرد

و دستور داد برایش يك كتلت كبك بیاورد . پیشخدمت رفت و پس از مدتی برگشت و

ظرف كتلت را جلوی او گذاشت مرد با اشتیاق چندلقمه پشت سر هم خورد و بنظرش

آمد که از كتلت های معمولی گوشت گاو است . دوباره پیشخدمت را صدا زد و گفت :

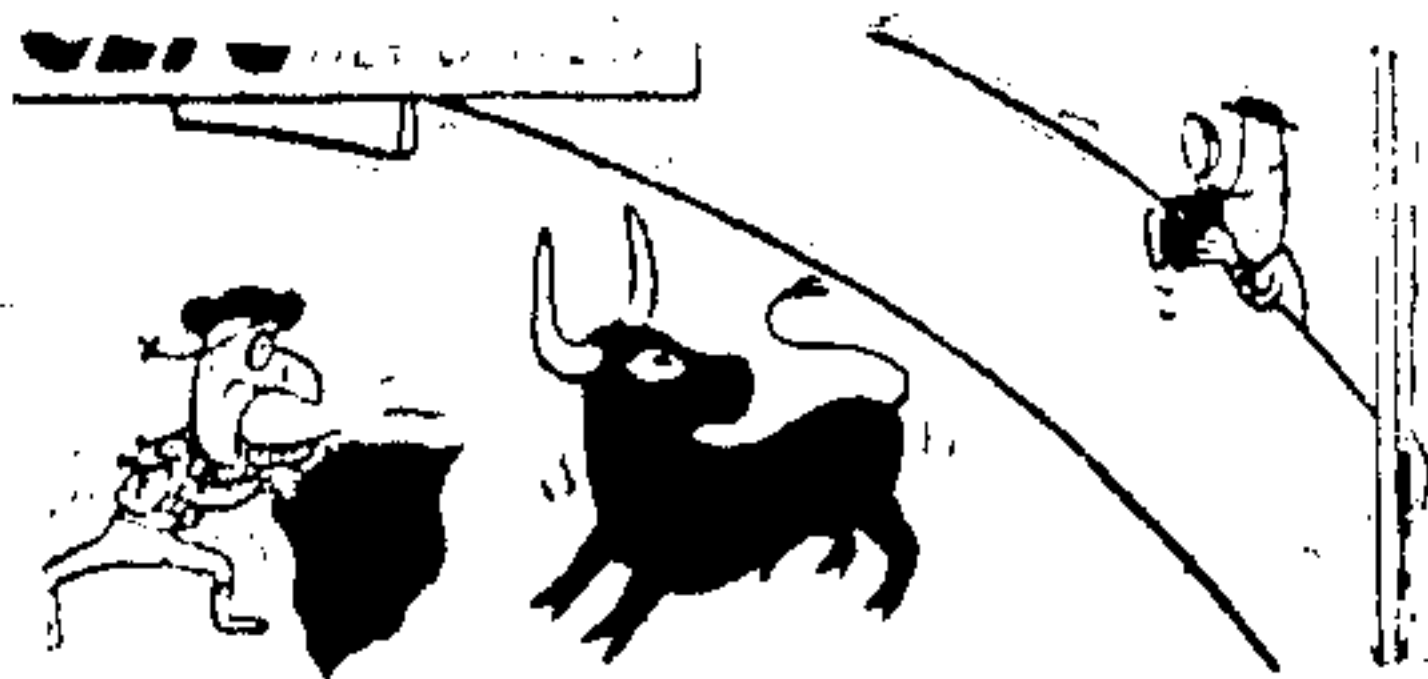
من كتلت كبك خواستم اینکه شما آوردید مزه گوشت گاو میدهد .

صحیح است نصف آن گوشت كبك و نصف دیگرش گوشت گاو است ما همیشه

پنجاه در صد از هر کدام را مخلوط می کنیم .

خوب اما چطور می فهمید هر دو مساوی است!

خیلی ساده است ما هر وقت يك گاو می کشیم يك كبك هم سر می بریم .



گاوباز چسور

## از خواص ازدواج

صعبت از ازدواج بود. مردی بر لپتاش گفت:  
 راستی ازدواج چیز عجیبی است، حتی فکر و عقیده آدم را عوض می‌کند.  
 چطور؟  
 آره، مثلاً: من پیش از زن گرفتن همه جاها و همه زنها بنظرم قشنگ می‌آمد  
 و بدون استثناء همه را دوست داشتم.  
 حالا چطور؟

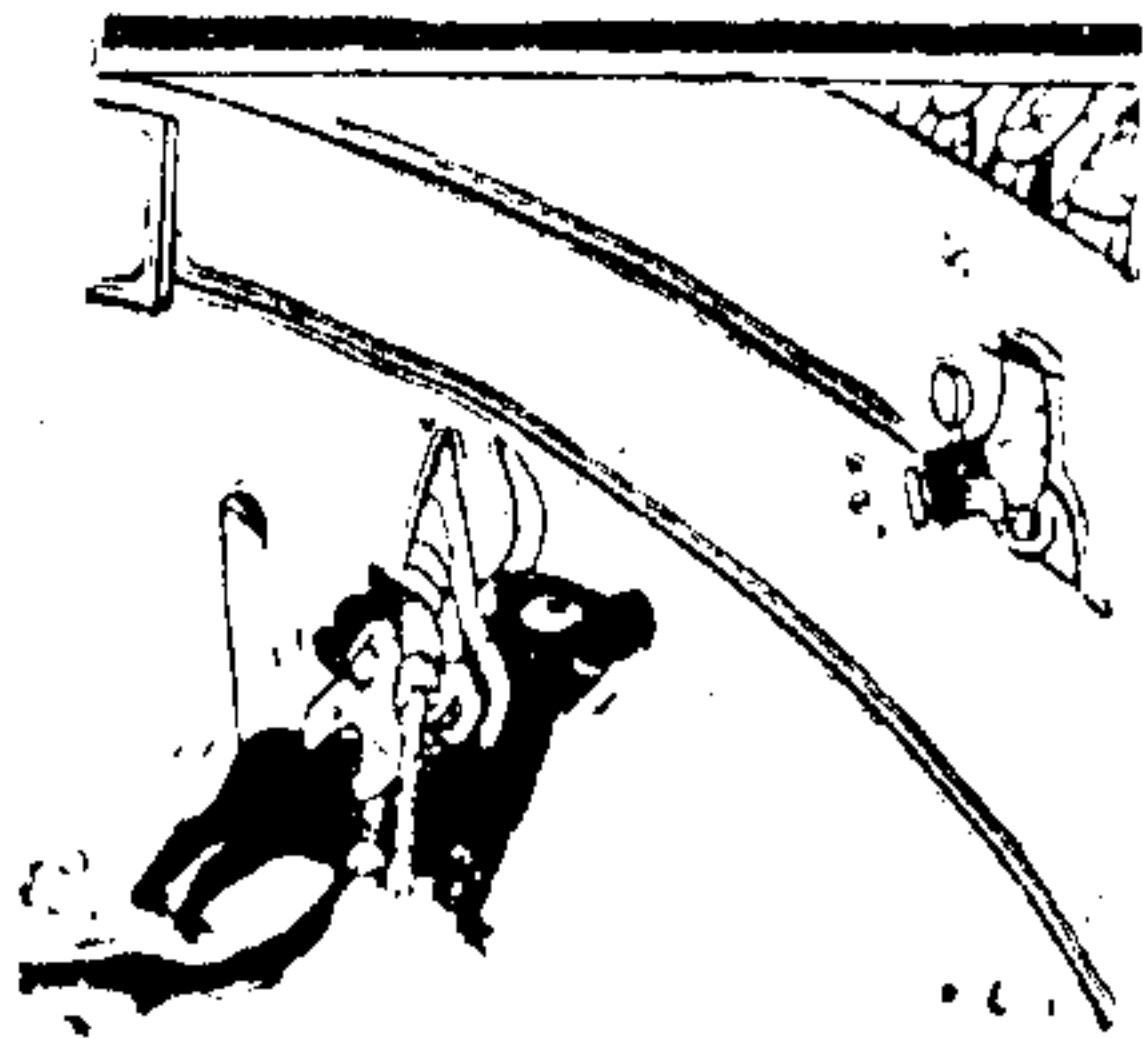
حالا... حالا همه بنظرم قشنگ می‌آیند با استثناء زنم.

## کدبانو

دو زن شوهر دار باهم درددل میکردند. اولی گفت  
 شوهر من واقعا غیر قابل تحمل است، از صبح تا شب مثل ماشین دودی  
 دود میکند از دستش ذله شده‌ام.  
 خوشبختانه شوهر من اینطور نیست او هر وقت غذای خوبی بخورد پشت  
 سرش يك پيپ می‌کشد...  
 پس لا بد هر روز بعد از ظهر دود میکند  
 انقدر در این ده‌ساله که باهم ازدواج کرده‌ایم فقط سه مرتبه پيپ کشیده‌است.

## خستگی

دکتر... خودش را روی مبل  
 انداخت و گفت بی اندازه خسته شدم  
 درست دو ساعت کنفرانس من طول  
 کشید.  
 - یکی از حاضرین جواب داد بنده  
 بیشتر از شما خسته شده‌ام چون دو ساعت  
 تمام کنفرانس آقایان را گوش کردم.



گاوجسور

## قصه‌های زندگی

### زرافه

دو نفر بنماشای باغ وحش رفته بودند... از دیدن همه حیوانات خوششان آمد اما یکی از آنها متوجه شد که رفیقش با علاقه‌مندی و دقت عجیبی بیک زرافه خیره شده است. پرسید: مثل اینکه از این یکی از همه بیشتر خوشش آمده است؟ رفیقش آهی کشید و گفت:

آری خیلی دلم میخواست که من بجای او بودم

واقعاً آدم احمق هستی تو تصور می‌کنی با داشتن گردنی باین درازی خوشگل میشدی؟

نه کسی از خوشگلی صحبت نکرد.

پس چرا؟

آخر فکرش ا بکن، اگر مر گردنی باین درازی داشتم وقتی مشروب میخوردم

چقدر طول می‌کشید تا از گلویم باین برود و من چقدر لذت می‌بردم.

### کارگر متخصص

کارگری برای جستجوی کار نزد صاحب کارخانه‌ای رفت صاحب کارخانه پرسید:

تو سابقاً کجا کار میکردی؟

در کارخانه اتومبیل سازی فرد کار می‌کردم.

خوب کارت چه بود؟ در چه کاری تخصص داری؟

من پیچ شماره ۳۱۴ را محکم می‌کردم.

### طلبکاروزن

مردی از دست و لخرچی زنش بتنگ آمده بود برای دوستی درددل میکرد

و میگفت: نمیدانی راستی بیچاره شده‌ام، از و لخرچی زنم تا گلویم در قرض فرو

رفته. رفیقش با تعجب پرسید چرا جلوی زنت را نمیگیری؟ چرا گذاشته‌ای

اینقدر برای خرید لباس قرض بالا بیاورد؟ مرد سری تکان داد و گفت تو زن مرا

نمی‌شناسی... سرو کله زدن با طلبکارها خیلی آسانتر از گفتگوی باز نیست.

## آشنائی

دو نفر در گردشگاهی باهم آشنا شدند - همینطور که باهم قدم میزدند دوزن قشنگ از جلوی آنها عبور کردند هر دو کلاه از سر برداشتند و بغانمها احترام گذاشتند . وقتی خانها رد شدند یکی از آنها پرسید :

شما هم این خانمها را می شناسید؟

البته یکی از آنها زنم بود و دیگری رفیقہ ام شما از کجا آنها را می شناسید -

رفیقہ لبخندی زده گفت : بنده هم مثل شما اولی درست معکوس -

## میهمان پررو

اولی - دوست عزیزم ، مدتی است منزل ما نیامده ای یک روز ناهار هم منزل ما بد بگذرا -

دومی - هر روزی بگوئی میآیم -

اولی - هر وقت که دلت خواست فردا ؛ پس فردا ؛ شنبه ، یکشنبه ، . . . بسیار

خوب فردا پس فردا شنبه و یکشنبه ناهار منزل شما میآیم -

## بچه های حرف شنو

در بزرگی می خواهی چه کاره شوی -

ابتدا بمیل مادرم دکتر میشوم ؛ سپس بمیل پدرم مهندس میشوم و بعدا اگر

عمری باقی ماند بنا بمیل خودم وارد نیروی هوایی می شوم -

## حاضر جوابی

مادر - آنقدر شیطنت و سرو صدا نکن برویه پدرت بیدار می شود -

برويز - من مخصوصا حالا شیطنت میکنم چونکه اگر پدرم بیدار شود

ابتدا نمیشود شیطنت کرد -

## چنگ همه چیز را عوض کرده

دوسر باز فرانسوی یکدیگر را در جبهه چنگ ملاقات کردند - یکی بدیگری

گفت : اوه : چنگ چقدر ترا عوض کرده موهایت بور بود حالا خاکستری شده -

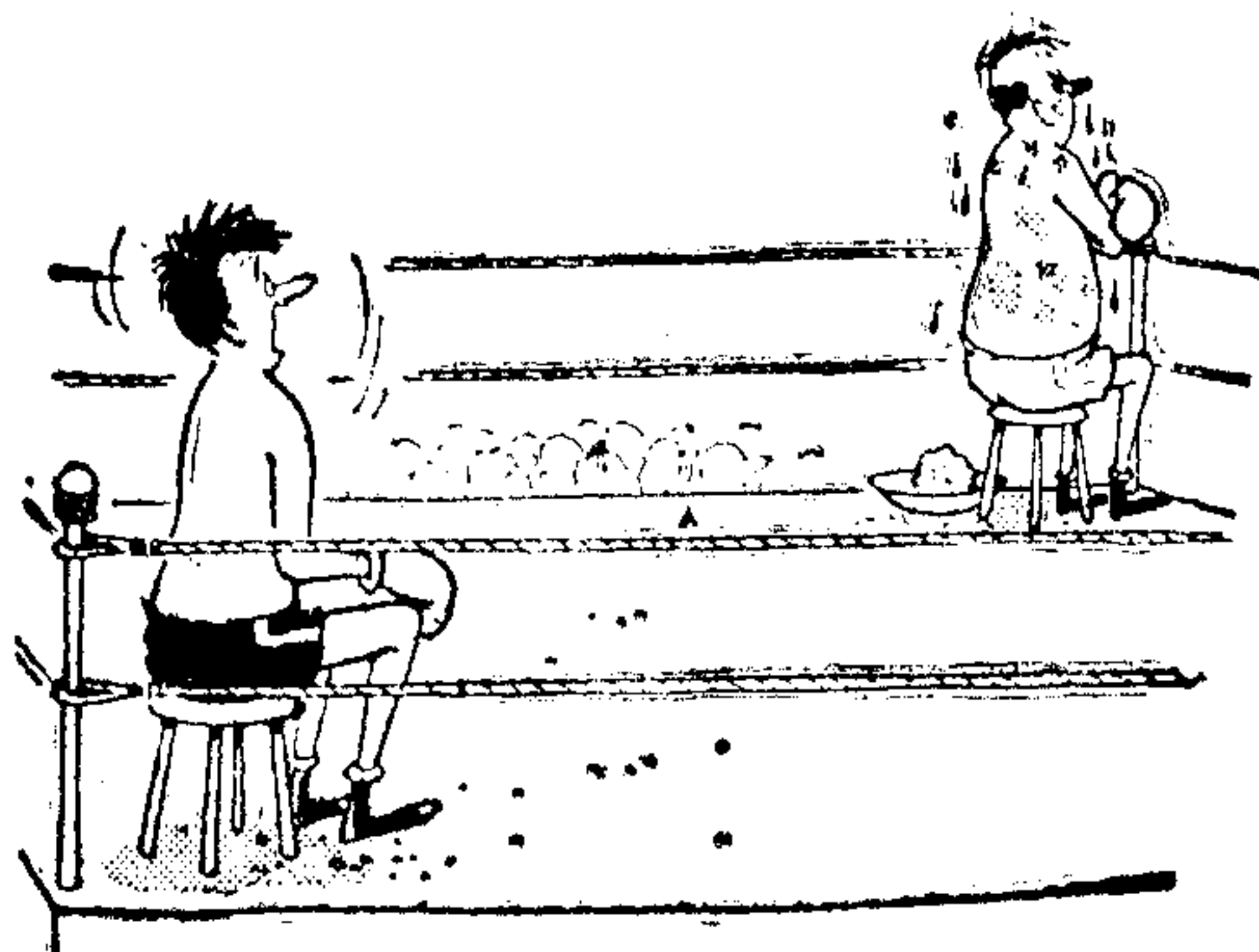
رنگت زرد نبود حالا زرد شده - بگو ببینم حالت چطور است فرانس عزیزم ؟ آن

سرباز که همقطارش او را اشتباهی گرفته بود گفت : من فرانس نیستم .

عجب ، عجب پس معلوم می شود این چنگ لعنتی اسم ترا هم عوض

کرده است -





وقتی آقای بوکسور «قهر میکند»

## دولطیفه

### جایزه

بیک نفر انگلیسی گفتند اگر کسی بشما خبر بدهد که برنده مهمترین جایزه  
بخت آزمایی شده‌اید چه خواهید کرد ؟  
انگلیسی با کمال خونسردی جواب داد قبل از همه کار آورنده خبر را از بین  
میبرم که وجود این ثروت سرشار را در نزد من بکسی افشا نکند !

### منهم همینطور

اولی - من از کسانی بدم می‌آید که انسان هر چه میگوید میگویند منم  
همینطور. مثلاً آدم میگوید من از کدوی شیرین بدم می‌آید میگویند منم همینطور  
دومی - منم همینطور!

### نذکر بجا

یکی از رؤسورها از دست یکی از هنرپیشگان بتنک آمده بود زیرا هر قدر  
باو میگفت که در روی سن اضافه بر آنچه که در پیس است حرفی نزنند و عملی انجام  
نهدد بگوش هنرپیشه فرو نمیرفت تا اینکه رؤسور بکلیه هنرپیشگان اخطار کرد  
هر کس عمل اضافی روی سن انجام دهد بخدمتش خاتمه داده خواهد شد، اتفاقاً  
یک روز که اسبی را برای نمایش بروی سن آورده بودند دمش را بلند کرد و  
عمل خارج از نزاکتی انجام داد فوراً هنرپیشه جسور جلو اسب رفت و گفت: مگر  
نمیدانی هر کس عمل اضافی انجام دهد بخدمتش خاتمه داده خواهد شد.

### چاره درد

بدر بطفل - بوال را كه بتو  
دادم تا ديگر سوت سوتك نزن چكار  
كردى ؟

طفل - دادم يك طبل و يك  
شيبو ر خريدم !

### روژه خور !

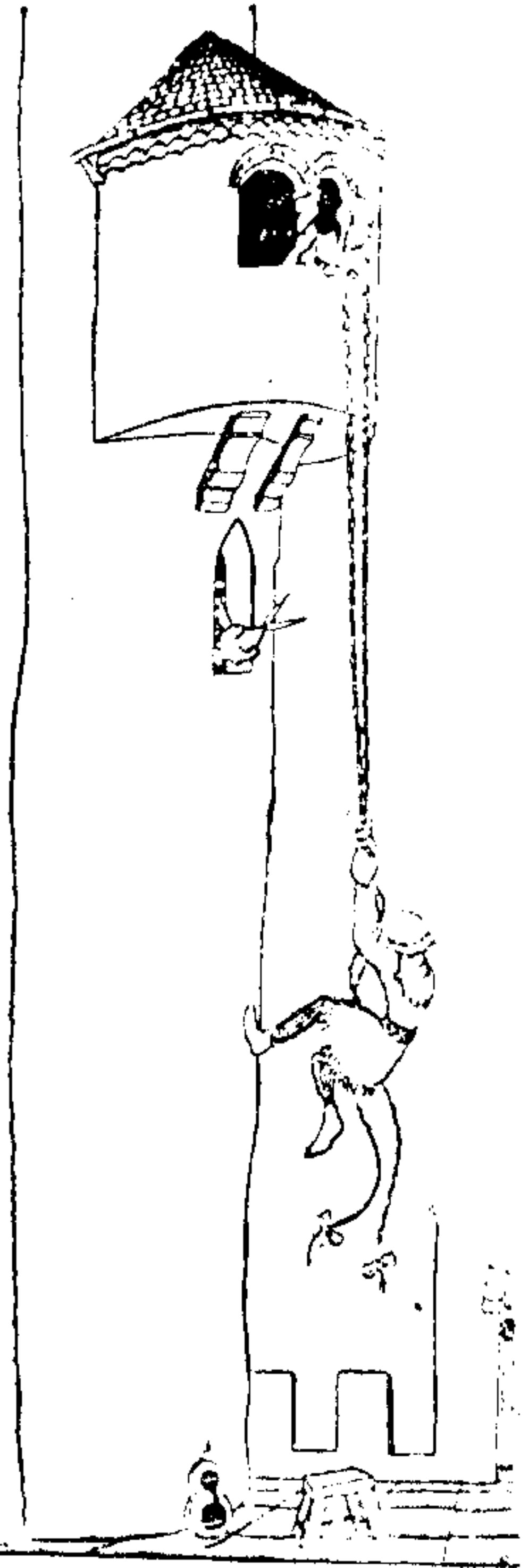
ايام ماه رمضان بود مرد خسيسى  
كه روزها نگرفته بود روزها بزير  
زمين خانه ميرفت و غذا تناول مينمود  
روزي پرسش براى انجام كارى  
از بله هاى زير زمين پائين رفت  
ناگهان صدای خش خش شنيد .  
فرياد زد : كيست !  
- بدر بچاره تست كه نان خو  
رامين خورد و از ديگران ميترسد !

### بچه كه مايه !

بچه اى وارد اطاق مهمانخانه شد و  
جلو مهمان مشغول خوردن و برداشتن  
شيرينى ها كرديد .

مهمان از ترس اينكه مبادا تمام شدن  
شيرينى ها را بگردن او بگذارند با  
صدای بلند بطوريكه در خارج شنيد شود  
گفت :

بچه جان اينقدر شيرينى نخور تست  
جوش ميزند بين من چطور بهيچ چيز  
دست نميزام و گوشه اى مودب نشسته ام .  
بچه هم با صدای بلند بطوريكه همه  
بشنوند فرياد زد - پس آنهاييكه اول  
برداشتيد و توى جيبهايتان ريختيد حساب  
نيست و سپس زبانش را براى مهمان بيرون  
آورد و از اطاق بيرون رفت .



داستان بدو شرح

### مجموعه

آن کدام جمله است كه مليونها نفر مردم ميدانند و هر روز ميگويند ولى در  
هنگام اداه آن لبها بهم نميخورد ؟

اگر نتوانستيد به صفحه ( ۷۲ ) مراجعه كنيد .



## عشق و شیدائی

گر ترا صورت بدین خوبی و رعنائی نبود  
در جهان دیگر سخن از عشق و شیدائی نبود  
شهرتش در عاشقی بی شبهه عالمگیر بود  
هر کرا چون شمع پروائی زرسوائی نبود  
خویشرا پروانه میسوزد بهر جاشعله ایست  
شعله عشقی که مارا سوخت هر جایی نبود  
آن سیه چشمی که دل از ماییمما بردورفت  
در تطاول کمتر از ترکان ینمائی نبود  
بر شکیبائی ، بتان مارا دلالت می کنند  
در جهان ایکاش نامی از شکیبائی نبود  
هر چه میگوید صفا از آن غزال آموخته است  
ورنه اورا غزل گفتن توانائی نبود

## اگر باشند

خوش آن دو کور که راضی بیک عصا باشند  
خوش آن دو دزد که قانع بیک عبا باشند  
دو «ش..» ساکن یک حجره دیدم و گفتم  
خوش آن دو خر که بیک کاروانسرا باشند

## ابن جنی

خودتان فکر کنید و معنی «ش» را بفهمید!

## اینهم چند قصه حادثه خطرناک

کارمند اداره آن روز هم مثل سایر روزها دیر آمده بود وقتی وارد اداره شد رئیس او را صدا کرد و با تشدد پرسید این چه وقتی است، حالا چه وقت اداره آمدن است؟

کارمند با ناله اشاره ای بدست و پای نوار بسته خود کرد و گفت آقای رئیس بلای بزرگی ب سرم آمد از يك نردبان بیست و دو پله ای افتادم. رئیس دلش سوخت با مهربانی گفت عجب پس خدا رحم کرده است چطور زنده ماندی؟ کارمند که دلش قوت گرفته بود خنده ای کرد و جواب داد آخر از پله دوم بزمین افتادم.

این زن و شوهر که تازه ازدواج کرده بودند و خیلی بهم علاقه داشتند برای گردش بدهکده ای رفته بودند در راه زن گفت واقعا این کوهها قشنگ است حیف که خیلی سربالا و خسته کننده است اگر الاغی بود بیشتر از مناظر آن لذت می بردم. شوهر جوان با لحنی عاشقانه گفت:

خسته شدی عزیزم؟ بیا من کولت کنم!

### « اعتراف »

« ایون » در خیابان بیکی از دوستانش رسید دید خیلی پریشان است علت را پرسید زن جواب داد بدبختی بزرگی روی داده یکنفر در نامه بی امضایی در باره گذشته من مطالبی بشوهرم نوشته است. ایون گفت اینکه غصه ندارد تو باید فوراً خودت این موضوع را نزد شوهرت اعتراف کنی گفت من هم همین قصد را داشتم اما شوهرم نامه را به من نشان نداد و من نمی دانم کدامیک را نزد او اعتراف کنم!

### مردا نگی

آقای تمجیلی در خیابان بیکی از دوستانش رسید و با کمال تعجب دید سروکله اش را باند پیچ کرده است پرسید خدا نکرده مگر اتفاقی افتاده با اتومبیل تصادف کرده اید!...

گفت نخیر پریروز که از خیابان می گذشتم دیدم مردی دارد زنی را کتک میزند پرسید خوب این موضوع چه ارتباطی بشما دارد.

جوابداد هیچ فقط من جلورفتم و به آن مرد گفتم بی غیرت به زن می زنی. اگر مردی بمرد بزنی



وقتی یکی از اشراف برای آب تنی کنار دریا میرود!

### مهاجرت بی ضرر

یعقوب را بواسطه کم فروشی به ۲۵ ضربه شلاق محکوم کرده بودند روزیکه او را بعمل اجرای حکم برده بودند دید که مامور شلاق زدن یکی از دوستان قدیمی خودش است آهسته نزدیک او رفت و در گوشش گفت من حاضرم صد ریال بتو بدهم بشرطی که شلاق را بتن من نزن.

گفت قبول دارم ولی باید ۲۰۰ ریال بدهی.

گفت ۲۰۰ ریال خیلی زیاد است گفت چاره نیست کمتر نمی گیرم به یعقوب ناچار راضی شد و ۲۰۰ ریال را داد و رفیقش هم ۲۴ ضربه شلاق اولی را بی دربی بوتخته زد اما ضربه بیست و پنجمی را چنان محکم بر پشت او نواخت که تا ده دقیقه نتوانست از جا برخیزد.

پس از ده دقیقه یعقوب برخاست و بر رفیقش گفت بد جنس با این پول گزافی که از من گرفتی این چه کاری بود رفیقش گفت معذرت میخواهم فقط می خواستم بدانم که در این معامله ضرر نکردی.

### حسنات اسکاتلندی

یک نفر اسکاتلندی با زنش وارد دستوران شدند چون نزدیک ظهر بود یک ساندویچ با دو بشقاب سفارش دادند پیشخدمت ساندویچ را آورد و رفت اما نه دقیقه بعد که برگشت دید مرد با اشتهای کامل مشغول خوردن نصف ساندویچ است وزن بیکارنشسته است پیش رفت و پرسید شما ساندویچ را دوست نمیدارید گفت چرا پرسید پس چرا ساندویچتانرا نمی خورید زن با آرامی جواب داد میخورم فقط منتظرم شوهرم ساندویچش را تمام نماید و دندان عاریه اش را بمن بدهد!

بلبل بقال

اگر وقت درن بین خودای هم یکرسمت تادم بازار سرشور برم . يك  
که «سیاحت» بکنم برگردم .

از کچه ارك که وارد بازار برم . تخمینا روبروما دواخنه‌ی شمس بهلوش  
حموم سربادره . ای ورش دیکون کاظم آقای برنج فروش .  
از اونجه که رد رفتم يك دو تا عطاریه و يك قهوه خانه که اولاً بزش  
مگفتن قهوه‌خنه‌ی علی بچه . يك جایم (حسن شیل) داد مزنه و میوه مرفوشه .  
بهلوشم نونوایی بمونعلی ، ادرطرف تر د کون کلبه رضای آردی و يك  
سلمانای روبروشم يك پینه دوزیه که يك همدنی خوش اخلاق ( اسمش یادم  
رفته ) مشغول کاره

همو دور و رایم نونوایی سنگکی (آقای نونوایه)

اما ایناره خودتا شاید هر روز مبین ، مویم بزشاکاری ندرم . . مخوام  
دم يك دیکون معطلتاکنم اویم دیکون کلبه رجب صاحب خنه مایه که مردم  
بندش مکن (بلبل)

توی ای دیکون هم هرچه بنخن پیدا مره نخود شور گیل بره بیخ صعبون  
حشی پی دیگه عرض کنم صدخ تنباکو گچ تبادکون تله موش امبر سه پبه ذغال  
کنده چارو نرمه

از همه بیشتر سرکه و آبغوره به که تا دلتا بنغه اونجه توی شیشه ه-ای  
و بزرک ریخته به

ای کلبه رجب که همو بلبل بشه يك جفت پسر دره م-اشاله مثل شاخ  
ششباد ، یکی علی آقابه که سابقا باما درس مخواند اما چونکه ناخوش رفت مدرسه  
ره ول کرد و رفت تو دیون آغاش

یکی دیگه عباسه که دوسه سال پیش ازای رفت اجباریشه خدمت کرد حالایم  
خیله وخته موادرا نیمی بینم

اول همو کوچی ، که دیکون بلبل توی اویه يك حولی هستک که مال بلبله جن  
سال پنش ازای با برارش ( کلبه نجف سرای خنه دهوا داشتن حالا مثل ایکه دست کلبه  
زجه چونکه خودای هم دعواندرن

از کلبه نجف چیز ندرم بگم اما يك چیز تزهی برتا مگم تا حالا نمدنسن  
«بلبل» اسم کلبه نجفه منتها مردم به برارش یعنی کلبه رجب مگن بلبل (خودش  
مگفت، موندونم راست مگه یانه)

چن کلامه از کلبه رجب بره تا تعریف کنم : ای آقا يك که چشمش  
کم سوبه يك کوره سواریم دره . وخته مغه چیزیر نجبه کفسندر مبره  
جلو چشمش . .

خیایم با مردم «مجوشه» یعنی هر که دردیکویش هیه يك احوالپرسی  
چرب و نرم مکنه . از یکی میپرسه : کلبه زهره ، احوال عوضملی چطوره؟ .. از  
یکی میپرسه : مبرزارحیم سعت بنه اروه درست کردن یانه ؟ از یکی دیگه میپرسه : جواد  
آقا حوالیتار فروختن یانه ؟

گاوختیم مثان از يك آدم فکلی میپرسه : رستی حالا اقوام السلطنه وزیر-  
الوزرایه یا متمدن دوا؟ اما خیال نکنن هیچه سرش نره .. بچون شما ، همه چیز  
مدنه .. مدن چطوو.. توی (کنفسیا) که بچه هابزش مفروشن يك وخت می بینی که  
مطلب بریدامکنه غرق مزه و مغه اما مدنه که تاربخش چه وخته؟ پارسال همین وختا  
یکروز به خودم مگفت : بره مدنی چیه یانه ؟ هم پری روز (پن شنبه) هیتلر به طرفای  
(ارسیه) لشکر کشیده .. يك عقیده دیگه بم دره که نمدنم راست مگه یادروغ مگه  
بنظر موهم خود (شای ارسا) نوکر انگلیزایه ، یا هم هرچه مشنوه مگه ایم  
ذیرس بارویه

...

از همه ای حرفا گذشته يك چیز دیگه مگه که شاید از دهن هیچکده دیگه نشنفته  
باشن به بعضیا مگه «گر به نر»

یکروز پرسیدم عدو کلبه رجب، گر به نر چیه؟ گفت ای حیوون کلاه سرش  
نره . يك جورى توی خنه مردم مره که آب از آب تکون نمخوره اما يك کارش  
از همه عجیب تره :

آخه نه که مدنه گر بهی (مده) اگر بچه دشته بشه کلونك بچه هاش مره و پیش  
او نمیه؟ هم تا گر بهی مده بچه میره یواشکی مره و بچه هاشه خفه مکنه که وازنش  
مرتاج بره

ای جنس جلت يك کار دیگه بم مکنه : وختی مغه مثان گر بهی مده مره (ناخون  
جله) بکنه هم ، ساخ سردمبالش مکنه تادم (نودوشر) او بچه نکش مده خودشم عقب  
تر وی مسته که نه راه پس دشته بشه نه راه پیش ، اووخ ورمجیه ، همجی  
اذپتش مکنه که چی

ایه که موهروخ کبی می بینم جلته وکلا سرش نوره بزش مگم  
گر به نر ا

\*\*\*

حالا مو مترسم وارد سیاست بروم اسباب زحمت بره اما خیلیاره میبینم  
بقول کلبه رجب خیله گر به نرن ..  
هم تا متنن مردمر مچاپن ا اونار کیرمند زن ، مالشار مغورن ، حقشار  
می گیرن ...  
اما هیچکه جرئت ندره بزشا بگه بالای چشمتا ابرویه چونکه راه وچاهر  
مدنن وکلاه سرشا نوره

\*\*\*

از کلبه رجب و بازار سرشور خیلی حرفا درم که بز نم اما مثل ایکه شمایم  
خسته رفتن  
حالا بفرمایین برم خنه بر کشتنا بقیه بازار ره نشونتتا مدم



بدون شرح

## فراغت خاطر

روزی دور فبق در خیابان همدیگردا  
دیده شروع بدرد دل کردند .  
اولی- از زندگی خود سیر شده و از  
تنهایی به تنگ آمده ام تصمیم دارم زن  
بگیرم و چند روزی راحت کنم .  
دومی- پس از تعجب باخونسردی  
زباد گفت من هم برای فراغت خاطر تصمیم  
دارم زن خودرا طلاق بدم .

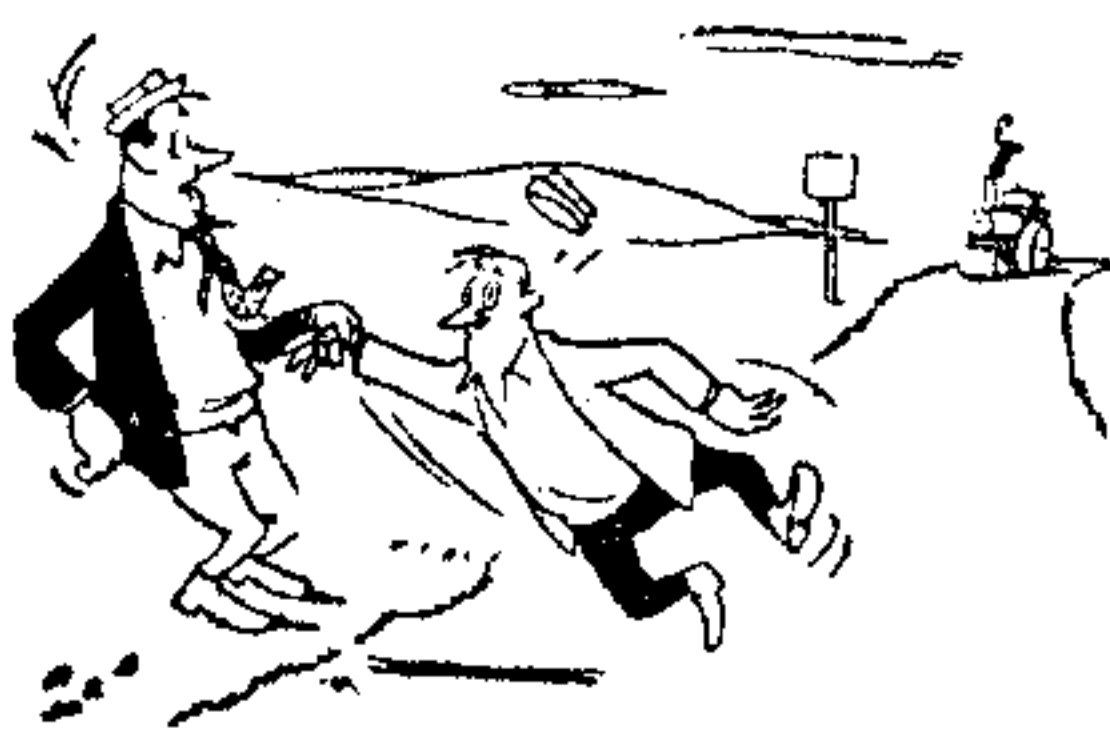


## داستان خاله خانم

خاله خانم خیلی قرقر میکرد و بهانه میکرد اما در عوض بچه هارا خیلی دوست داشت و بآنها نقل و نبات میداد، از اینجهت خدیجه خانم و شوهرش اکبر آقا هم او را دوست داشتند و هم دلشان میخواست کمتر بخانه آنها برود و بقول بچه ها (( ای ... يك جوری ... کج دار و مریز )) با او رفتار میکردند... باید بگوئیم که خاله خانم در یکی از دهات شهریار زندگی می کرد و از اینجهت هر سال، بیش از ده - پانزده روز نمیتوانست منزل خدیجه خانم را بنور جمال خود مزین سازد ...

این خاله خانم با هزار خوبی که داشت ، يك عیب هم داشت که همه را ناراحت میکرد و آن اینکه (( وسواسی )) بود: ظرفها را اگر هزار بار زیر آب میکشیدند باز قانع نبود ... بخصوص قلیان و استکان هایی که خود آن علیا مخدره لب میزد تا خودش (( هفت بار )) آنها را در آب فرو نمیزد دلش آرام نمیکرفت ... شاید عقیده داشت که غیر از خودش تمام اشخاص و اشیاء نجس هستند ...

چند وقت بعید امسال داشتیم که خاله خانم با يك بار اثاثیه جورواجور ، با يك کیسه بزرگ پر از خوردنی های (( پیرزنانه )) مثل مغز گردو، بادام ، قیسی ، شیر ، گندم و شاهدانه و حبوبات و غلات پیرهن دست باف و خرت و پرت ... وارد منزل شد .



### دو مست!

اولی - ... زود ... از جاده خارج شو که « لو کوموتیو » میآید ...

### دست پاچگی

روزی یکی از تیمساران برای بازدید قسمتهای تابعه به اتفاق چند افسر ارشد معوطه یکی از پسادگانها را بازدید میکرد .

ضمن بازدید چشمش با طاق کوچکی افتاد و چون خیلی کنجکاو بود فوری در اطاق را باز کرد و چشمش بکارگری که مشغول کفاشی بود افتاد گفت پسر تو چکاره ای مرد که سرش پامین و مشغول کفاشی بود ناگهان از جا پرید و چون از تیمسار هم خیلی می ترسید زبانش به لکنت افتاد و گفت تیمسارم کفاش .